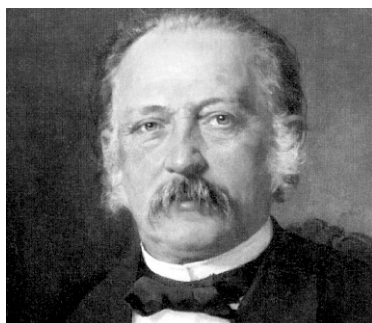


اٲودور فونٲانه | ترجمهٲ عباس گودرزی |

بی بازگشت



بنگاه ترجمه و نشر
کتاب پارسه



تئودور فونتانه

(۱۸۱۹-۱۸۹۸)

شاعر و مهم‌ترین رمان‌نویس رئالیست قرن نوزدهم آلمان.
از جمله آثار او می‌توان به رنج دلدادگی، تابستانی در لندن،
مردان و قهرمانان و افی بریست اشاره کرد.

قلعه هالکناس^۱، میراث خاندان کنت هالک^۲، در منطقه‌ای در یک مایلی جنوب گلاکسبرگ و بر فراز تپه‌ای رو به دریا بنا شده بود. هرچند منظرش زیبا و چشم‌نواز بود، برای اندک مسافرانی که گاه به آنجا گذر داشتند، این بنای سترگ کمی دورافتاده و متروک به نظر می‌رسید. این سرای بزرگ، درحقیقت، قصری به سبک بناهای بزرگ ایتالیایی بود و از بسیاری جهات یادآور معماری زیبای عصر یونان باستان. برادرزن کنت هالک، بارون آرنه^۳، از آن به‌عنوان نمونه امروزی معبد پائستوم^۴ یاد می‌کرد. البته این را بیشتر به مزاح می‌گفت، ولی حرف او چندان هم بی‌ربط نبود زیرا از سمت دریا، قصر هالک چیزی نبود جز یک ردیف ستون بلند که اتاق‌های پذیرایی و نشیمن در طبقه همکف را از نظر پنهان کرده بودند. طبقه بالا از چهار طرف مقدار زیادی عقب‌نشسته و ایوانی بزرگ به عرض شش متر در تمام چهار طرف به وجود آورده بود. وجود ستون‌ها، شمایل مدیترانه‌ای به ساختمان داده بود. در گوشه و کنار

1. Holkenas

2. Holk

3. Baron Arne

۴. Paestum، بقایای شهری باستانی مربوط به حکومت یونان باستان با معابد زیبا که در جنوب ایتالیای امروزی و نزدیک دریا واقع شده است. - م.

ایوان بزرگ، همه‌جا تخت‌هایی از سنگ مرمر ساخته و با فرش پوشانده بودند تا در روزهای بهار و تابستان محل آسایش اهل منزل باشند. این تخت‌ها فقط در زمانی خالی می‌ماندند که ساکنان منزل برای بهره بردن از چشم‌انداز دریا و دلپذیری هوا، به بالای بام خانه برمی‌شدند که آن‌هم بیشتر ایوان بود تا بام. بر روی این بام ایوان‌مانند، گلدان‌هایی بزرگ از انواع گل‌های قشنگ و درختچه‌ها گذاشته بودند. آنجا حتی در گرم‌ترین روزهای سال هم هوا نسبتاً خنک و مطبوع بود و هر وقت نسیمی از جانب دریا می‌وزید، پرچمی را که بی‌تحرک بر دیرک روی بام نصب بود به جنبش وامی‌داشت و این جنبش خود به شوق حضور نسیم می‌افزود.

قصر هالکناس از ابتدا بر روی این تپه نبود و کنت هالک - که امروز مالک و ساکن آن است - حدود شانزده سال پیش، یعنی کمی پس از ازدواج با بارونس زیبا، کریستین آرنه^۱، جوان‌ترین خواهر مالک ویلای مجاور، به همراه نوعروسش در منزل اول هالکناس ساکن شد که فاصله‌اش از دریا بیشتر بود و در وسط روستای بزرگ هالکبای^۲ قرار داشت. قصر قدیمی خاندان هالک درست روبروی کلیسای باستانی روستا بنا شده بود؛ کلیسایی که از سنگ ساخته شده بود و نه برج و بارویی داشت و نه صحن و سرایی برای سکونت کشیش. تاریخ بنای هر دو ساختمان را قرن چهاردهم میلادی می‌گفتند و این قدمت طولانی در نهایت پدر بزرگ کنت هالک را بر آن داشت که طرح ساخت عمارتی نو را مطرح کند که در زمان حیات او هیچ‌گاه آغاز نشد. ولی کنت هالک - که در میان علائقش، از قضا دستی هم در ساخت و ساز داشت - دوباره طرح ساختن قصر ساحلی را پیش کشید و کار را شروع کرد. این کار او را بسیاری کسان ستودند و بسیاری مذمت کردند، ولی منزل نو، از هر جهت، از سرای پیشین زیباتر و خوش‌نشین‌تر بود. با وجود این تفاوت فاحش، کنتس کریستین هرگز یاد قصر قدیمی را از سر نمی‌برد و همیشه به بودن در آن بیشتر میل داشت. علاقه او به آن منزل قدیمی چنان پایدار بود که نمی‌شد روزی از مقابل آن بگذرد و به یاد دوران خوشی که در آن گذرانده بود، آه و افسوس از نهادش برنخیزد و بر لبش

1. Christine Arne

2. Holkbey

نگذرد. آن سرای کهن برای او یادآور بهترین و شادترین روزهای زندگی مشترکش بود؛ هنگامی که بین او و همسرش فقط عشق و دلدادگی حاکم بود و هنوز تعارضی در کار نبود. هر سه فرزندش آنجا به دنیا آمده بودند و حتی مرگ کوچک‌ترین آن‌ها که استرید^۱ نام داشت، این زوج را به هم نزدیک‌تر کرده و به وابستگی آن‌ها به یکدیگر افزوده بود.

اما پس از رفتن به قلعه جدید، دیگر هیچ چیز مثل آن ایام خوب و خوش نبود. بانو کنتس که پیرو مکتب هر نه‌تر^۲ بود، از هر حیث فردی عاطفی و نازک‌طبع و از این تغییر بیزار بود. او ترجیح می‌داد که همان خانه کهنه بازسازی شود و همچنان آنجا زندگی کنند. ولی هالک سرسختانه بر بنای «ویلاي ساحلی» مصمم بود و به غیر آن نمی‌اندیشید. و وقتی اول‌بار عزم جزم خود را بر این کار اعلام کرد، با افتخار تمام این بیت شعر را می‌خواند که:

هیچ دانی قصر من آنجا کنار ساحل است،

ابرها بر روی آن هر سو به سرخی مایل است؟

البته هالک این بیت را برای متأثر کردن همسرش و ترغیب او به پذیرش ساخت ویلاي ساحلی می‌خواند، اما اثری کاملاً معکوس داشت و در او تنها حس بدخواهانه و نفرت‌زا می‌انگیخت؛ زیرا کنت مردی ادیب و شعر دوست نبود و هیچ‌کس بهتر از کنتس این را نمی‌دانست. پس یک‌بار که هالک آن را خواند، همسرش گفت: «این شعر زیرخاکی را از کجا آوردی، هلموت؟» کنت گفت: «از آر‌ن‌ویک^۳ و خانه برادرت. یک نقش برجسته آنجا هست که زیرش این بیت نوشته شده بود. البته باید اعتراف کنم، کریستین، من هم به شدت متأثر شدم. قصری بر کنار ساحل! فکرش را بکن! فکر می‌کنم حتماً هر دو ما را خوشبخت‌تر خواهد کرد.»

کریستین گفت: «اگر کسی خوشبخت باشد، گمان نکنم لازم باشد برای

1. Estrid

۲. Herrnhuter، یکی از فرق متعصب از پاک‌دینان پروتستان که در قرن هجدهم میلادی شکل

گرفت. - م.

3. Arnewieck

خوشبخت‌تر شدن تلاش کند. و می‌دانی چه نکتهٔ عجیبی در نقل تو از این شعر وجود دارد؟ اینکه تو فقط بیت اول آن را می‌خوانی. این شعر سرودهٔ آهلند^۱ است. امیدوارم از گفتهٔ من نرنجی ولی شعر به همین صورتِ خوش به پایان نمی‌رسد و آخر آن حکایت از ناکامی و تلخی دارد:

باد سرکش و امواج سخت اکنون همه آسوده‌اند،

من ولی با چشم تر می‌شنوم صوت عزاز آن‌ها که بر جا مانده‌اند.

بله آقا، این بیت پایانی شعر شماس است!»

هالک خندید و گفت: «احسنت، کریستین! من هم پایانش را دوست دارم. گفתי سرودهٔ آهلند است؟ آفرین بر ذوق و طبع نیکش. ولی قطعاً تو از من انتظار نداری که به دلیل پایان ناخوش یک ترانه، ساختن قصر ساحلی‌ام را فراموش کنم؟ آن‌هم ترانه‌ای که از سرسرای قصری خیالی در کنار دریا به گوش می‌رسد. حتی اگر زائیدهٔ خیال شاعری چون آهلند باشد!»

«نه، هلموت، چنین انتظاری ندارم. ولی اعتراف می‌کنم که ترجیح می‌دهم در همین خانهٔ سنگی و قدیمی زندگی کنم، حتی اگر زیاد راحت نباشد و به قول بعضی کسان، ارواحی در آن رفت‌وآمد داشته باشند. نه، ارواح و اشباح بر حال من تأثیری ندارند. ولی در عوض به شدت به تأثیر تشویش خاطر و دل‌آشوبی اعتقاد دارم، هر چند پیروان فرقهٔ هر نه‌تر به این امور توجهی ندارند و احتمالاً هم حق با آن‌هاست. به هر حال، به عنوان انسان، همهٔ ما در معرض هراس و اضطراب هستیم و اغلب با وجود تلاش زیاد هم نمی‌توانیم از دغدغه‌های دلهره‌آور خلاص شویم.»

پس از این گفت‌وگو، دیگر هیچ‌وقت بر سر این موضوع بحثی نبود تا وقتی که یک‌بار هالک و همسرش برای بازدید از ساختمان در دست‌احداث، به تپهٔ ساحلی رفته بودند. وقتی به بالای تپه رسیدند، هالک خرسند به ابرهایی اشاره کرد که بر افق

«هرسو به سرخی مایل اند.»

کنتس گفت: «بله، می‌دانم چه می‌گویی.»

۱. Johann Ludwig Uhland (۱۷۸۷-۱۸۶۲) شاعر، واژه‌شناس و تاریخ‌نگار ادبی آلمانی. - م.

«خب؟»

«من دیگر اصراری ندارم. وقتی اول بار در مورد ساختن اینجا حرف زدی، دلم گرفت. خودت می‌دانی چرا؛ چون نمی‌توانستم کودک از دست رفته‌ام را فراموش کنم و می‌خواستم نزدیک آرامگاه او باشم.»

کنت دست او را بوسید و سپس اقرار کرد که حرف‌های کریستین در آن آخرین باری که در مورد این موضوع حرف زده بودند، او را نیز بسیار متأثر کرده بود. و در ادامه گفت: «ولی امروز تو همان خوب و مهربان من هستی و چقدر در این نور عصرگاهی زیبا و دوست‌داشتنی‌تر به نظر می‌رسی. به هر حال، ما قرار است اینجا خوشبخت باشیم، مگر نه کریستین؟» کریستین چیزی نگفت و تنها به بازوی هالک آویخت.

تمام این ماجراها پیش از اتمام کار ساختمان رخ داد و از آنجاکه خانه قدیمی در داخل روستا روزبه‌روز برای زندگی کردن بدتر می‌شد، هالک به‌زودی تصمیم گرفت تا رسیدن عید پاک^۱، یعنی زمانی که احتمال می‌داد کار بنا به پایان برسد، خانواده‌اش را با موافقت برادرزنش به منزل او در آرنه‌ویک بفرستد. و اکنون عید نزدیک و زمان نقل مکان به منزل نو فرامی‌رسید. البته در ویلای ساحلی هنوز قسمت‌های زیادی نیمه‌تمام مانده بود و احداث باغ و باغچه‌های دامنه‌پشتی تپه ساحلی هنوز ادامه داشت، اما یک قسمت عمده کاملاً تمام شده بود و آن سمت روبه‌دریا بود. در این قسمت، تعدادی باغچه دایره‌شکل در ایوان بزرگ مشرف به دریا ساخته بودند. یک پلکان، ایوان بزرگ را به کناره ساحل وصل می‌کرد و پس از آن هم به صورت اسکله‌ای کوچک، بخشی از لبه دریا را می‌پوشاند. بخشی نیز به‌عنوان لنگرگاه برای کشتی‌های بخار در حرکت بین گلاکسبورگ^۲ و کپنهاگ منظور شده بود.

کریستین از شور و شادی و رضایتی بیش از آنچه انتظار داشت، سرشار بود. به‌خوبی گوشه‌وکنار این سرای مجلل را واریسی کرد و به روی بام ساختمان رفت.

1. Whitsun

۲. Glücksburg، شهری کوچک در منطقه شلتزویگ - هالشتاین آلمان. - م.

وقتی در مقابل چشمش پهنه شگفت‌انگیز و نیلگون بحر را دید، همه آن دلهره و دل‌نگرانی‌هایی را که حتی پس از رضا دادن به بنای این مکان داشت فراموش کرد. فرزنداناش را که همچنان در ایوان بزرگ بودند صدا زد تا نزد او بیایند و در شادی‌اش شریک شوند. هالک هم که به شوق و هیجان همسرش پی برده بود، خواست سخنی بگوید و از او تشکر کند که کریستین پیش‌دستی کرد و گفت: «هلموت، تقریباً یک سال از آخرین باری که اینجا روی این تپه روبه‌دريا ایستاده بودیم و از من پرسیدی آیا احساس خوشبختی می‌کنم یا نه، گذشته است. آن موقع نتوانستم جواب بدهم.»

«حالا چه؟ می‌توانی؟»

«بله، حتماً، اکنون می‌گویم که آری، من خوشبختم.»